



سخن نظامی گنجوی

نظری باجمال در لغتها و تعبیرها

خسر و شیرین = مخزن الاسرار

(۱۰)

ی - نمونه‌یی از اندرزها و مثلها ۱ :

از خسر و شیرین :

- | | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| ۱- بنام روشنایی بخش بینش | که روشن چشم از اوشد آفرینش ۱ |
| ۲- بعرض بندگی دیرآمدم ، دیر | وگو دیرآمدم ، شیرآمدم ، شیر! |
| ۳- بنادانی خری بردم براین بام | بدانایی فرود آرم سرانجام |
| ۴- نشستم تا همی خوانم نهادی | روم چون نان در انبانم نهادی ۲ |
| ۵- مرا بگذار تا گریسم بدین روز | تومادر مرده را شیون میاموز! |
| ۶- نمی شد موش در سوراخ کژدم | بیاری جازویی متی بست بردم! |
| ۷- کند همجنس با همجنس پرواز | کیوتر با کبوتر، باز با باز |
| ۸- چو کوران گرنه لعل از سنگ پرسم | چرا ده بینم و فرسنگ پرسم؟ |
| ۹- همه ساله نباشد سینه بردست | بهر جا گردرانی! گردنی هست |
| ۱۰- بود بیماری شب جانسپاری! | ز بیماری بتر ، بیمار داری |
| ۱۱- چه خوش گفتا لهاووری بطوسی | که مرا گت خربود سنگ زاعروسی! |

آقای دکتر محمود شفیعی برنده جایزه سلطنتی بهترین کتاب سال ۱۳۴۳، از پژوهندگان

دانشمند معاصر

- ۱۲- نه هر خوانی^۵ که پیش آید توان خورد
- ۱۳- بخود گفتا جواب است این نه جنک است
- ۱۴- نه هر تیغی بود بازخم هم پشت ا
- ۱۵- زبانش موی شدوزهیچ رویی
- ۱۶- يك امشب را صبوری کرد باید
- ۱۷- به آب اندرشدن غرقه چو ماهی
- ۱۸- نه هر کس صحت ، اوراتب نگیرد
- ۱۹- درخت افکن بود کم زندگانی
- ۲۰- بدین نزدیکیت آینه در پیش
- ۲۱- بدان خود را ، که از روی معانی
- ۲۲- خدایاره به پیروزیم گردان
- ۲۳- هر آنچ از عمر شیرین رفت گورو
- ۲۴- سرشت طفل بدرا دایه داند
- ۲۵- زخبر بگیرم و بر خود نهم بار !
- ۲۶- درختی کاول از پیوند کژخاست
- ۲۷- رهاکن غم که دنیاغم نیززد ۱۱
- ۲۸- نهنگ آن به که در دریا ستیزد
- ۲۹- دوروز عمر اگر داداست اگر دود
- ۳۰- مرا بنگر چه غمگین داری ای شب!
- ۳۱- مگر نشنیدی از فراش این راه؟
- ۳۲- جهان نیمی برای شادکامی است
- ۳۳- کسی کورا بود در طبع بستگی
از مخزن الاسرار :

- ۱- خوب سر آغاز تر از خر می
- ۲- تاندهندت مستبان گر ۱۳ و فاست
- ۳- هر چه در این پرده نشانت دهند
- ۴- هاتق خلوت بمن آواز داد :
- ۵- عالم ، خوش خور ، که ز کس کم نه ای
- ۶- گرم شو از مهر و زکین سرد باش
- ۷- دورنگر ! کز سپر نامردمی !

- نه هرچ از دست بر خیزد توان کرد
- کلوخ انداز را پاداش سنک است!
- نه یکسان روید از دستی ده انگشت
- بمشکین موی در نگرفت مویسی
- شب آبستن بود تا خود چه زاید^۶
- از آن به کز وزغ زینهار خواهی !
- نه هر کس راکه تب گیرد ببرد
- بدرویشی رسد نخجیربانی
- فلک چبود ؟ بدان دوری میندیش^۷
- ، سخدار ارخدا انی ود را بدانسی^۸
- چنین پیروزیی روزیم گردان
- کنون روزاز نواست و روزی از نو!
- بید^۹ همسایه را همسایه داند !
- خزان را خنده می آید بدین کار !
- نشاید جز بآتش کردنش راست^{۱۰}
- مکن شادی که شادی هم نیززد^{۱۱}
- کز آب خسرد ماهی خرد خیزد
- چنان کش بگذرانی بگذرد ، زود !
- ندارم دین ، اگر دین داری ای شب
- که هر کوچه کند افتاد ۱۲ در چاه
- دگر نیمة برای نیکنامی است !
- نخواهد هیچ کس را تندرستی !

۱. نیک سرانجام تر از مردمی
۲. تانه نینوشندمگو گر ۱۳ دعاسیت !
۳. گرنستانی به از آنت دهند ۱۴
۴. وام چنان کن ۱۴ که توان باز داد
۵. غصه مخور ، بنده عالم نه ای !
۶. چون مه و خورشید جوان مرد باش ۱۵
۷. بر حذر است آدمی از آدینی !

۸- هسبت در این دایره لاژورد
 ۹- هرچه خلاف آمد ۱۶ عادت بود
 ۱۰- آب که آسایش جانها در اوست
 ۱۱- تا نکنی جای قدم استوار
 ۱۲- در همه کاری که گرایي نخست
 ۱۳- خصمی ۱۲ کژدم بترا از دههاست
 ۱۴- ز آتش تنهانه، که از گرم و سرد
 ۱۵- حقه پر آواز زیک در بود
 یا - نمونه‌یی از ایجاز (در اندرز) :
 دوزیرک ، خوانده ام ، کاندردیاری
 یکی کم خورد ، کاین جان می گزاید!
 چو برحد عدالت ره نبردند

مروتبه مسرد به مقدار مسرد!
 قافله سالار سعادت بود!
 کشتی داند چه زیانها در اوست!
 پای منه در طلب هیچ کار
 رخنه بیرون شدنش کن درست
 کاین ز تو پنهان بود، آن بر ملاست
 راستی مرد بسود درع مسرد ۱۸
 گنگ شود چون شکمش پر بود

رسیدند از قضا بر چشمه ساری
 یکی پر خورد کاین جان می فزاید!
 زمحرومی وسیری هردو مردند!

یاب - گزیده‌یی کوتاه از بیتهای نغز :

مگر چون جان عزیز از بهر آن است...
 نوشتن را و گفتن را نشاید...

سخن جان است و جانداروی ۱۹ جان است
 سخن ، کان از سر اندیشه ناید

همه بازی است الا عشق بازی ...
 که بی او گل نخندید ، ابر نگر است ...
 گرش صد جان بود ، بی عشق مرده است ...

جهان عشق است و دیگر زرق سازی
 زسوز عشق بهتر در جهان نیست
 کسی کز عشق خالی شد ، فسرده است

خراب آنکس که آبادت نخواهد ...
 بامیدی رنند ، امیدواری ! ...

غمین باد آنکه او شادت نخواهد
 چو خوشتر ز آنکه بعد از انتظاری

که رحمت بر چنین، لؤلؤ فروشان ...
 لبش دندان و دندان لب ندیده ...
 خممار آلوده چشمی ، کاروان زن ...

زگوش و گردنش لؤلؤ خروشان
 لب و دندان از عشق آفریده
 کرشمه کردنی ۲۱ بردل عنان زن

ز دیده رانده را ، در دیده جویان
 بدیگر چشم دل دادن که مگریز!
 نخواهم گوید و خواهد بنهد جان!

چه خوش نازی است ناز خو برویان!
 بچشمی طیرگی کردن که بر خیز
 بصد جان ارزد آن رغبت که جانان

از زبان شیوین :

هنوزم چشم چون ترکان مستند !
 هنوزم در دریای سی نسفته است ...
 هنوزم آب درجوی جوانی است ...
 گل رویم ز روی گل برد رنگ ...
 زمزگان زهر پالاید نه تریاک ... ۲۳

هنوزم هندوان آتش پرستند ۲۲
 هنوزم غنچه گل ناشکفته است
 هنوزم لب پر آب زندگانی است
 عقیق از لعل من بر سر خورد سنگ
 گوزن از حسرت این چشم چالاک

پایان

- ۱ - چون ابیات پراکنده را فراهم آورده ام ، آنها را شماره دادم تا توهمی در توالی نباشد.
- ۲ - بمقاد این مصراع از فردوسی توجه داشته است ، بنام خداوند جان و خرد ..
- ۳ - روستایان برای مسافر بهنگام عزیمت نان در انبان می نهادند .
- ۴ - حذف فعل هست بقرینه .
- ۵ - این بیت را دوبار آورده است و در یکی بجای خوانی «آبی» آمده است .
- ۶ - حافظ این مضمون را در مصراع دیگری بدین گونه آورده است : به بین تا چه زاید شب آبستن .
 است .
- ۷ - یعنی براه دور مرو ، در آینه وجود خود بنگر و خود را بشناس .
- ۸ - دانستن در معنی شناختن (معرفت).
- ۹ - بد بجای بدی (صفت جانشین اسم).
- ۱۰ - این مضمون را سدی چنین آورده است : نشود خشک جز به آتش راست
- ۱۱ - با حذف حرف اضافه ، بقم نیرزد یاغم را نیرزد (و نیز شادی را)
- ۱۲ - مضارع محقق الوقوع به ضیفه ماضی
- ۱۳ - گر منخف اگر در اینجا بمعنی اگر چه یا هر چند
- ۱۴ - یعنی نباید در پیشزفتهای معنوی قانع بود ۱۴-۱- وام کردن بمعنی وام گرفتن.
- ۱۵ - ماه و خورشید بی دریغ بهر جا پر تو می افکنند.
- ۱۶ - پیشامدی برخلاف عادت ، حافظ گوید:
- در خلاف آمد عادت بطلب کام که من کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم
- ۱۷ - بمعنی خصومت ، ساختن اسم مصدر فارسی از اسم عربی .
- ۱۸ - یعنی راستی نکهبان مرد است ، درع بمعنی زره.
- ۱۹ - یعنی داروی جان ، گاه در ترکیب توجهی با جزای ترکیب نیست
- ۲۰ - مگر بمعنی شاید.
- ۲۱ - قید حالت. (مبتول مطلق عربی) با حذف فعل.
- ۲۲ - یعنی هندوی کیسوان برای پرستش بر خسار آذرگون می ریزد.
- ۲۳ - گفته اند که آب چشم گوزن آفریاقی است .